

## و با او ، با نگاه فریاد می کردیم

### وداع

انجماد یخ زدن را ، سوگوار شدن

از خویش ، برای خویش ، تابوت ساختن

همراه لحظه های محزون

تا گورستان تنهایی شلوغ ، خزیدن

تا کی ؟

آیا نمی خواهیم ، وسعت تبخیر را جشن بگیریم؟

آیا نمی خواهیم ع تابوت را بشکنیم؟

و از گورستان خویش ، برخیزیم؟

برکه ی آرام می خواست

با بال حرارت خورشید ،

در جشن تبخیر ، اوج بگیرد

دریا می خواست

دریای دلگرم ، می خواست

روز عروسی خورشید

این وسعت را،

در آسمان شهر ساکت

در آستانه ی غروب ، جشن بگیرد

ای برکه ی عظیم تر از دریا

ای دریای هستی

که در دل تو ، دریاها، بیش از یک قطره نیستند

تو ، در روز تولد کدام خورشید

در وسعت تبخیر کدام قطره

جشن آزادی را ، به پا می داری؟

آزادی از انجماد

آزادی از تابوت

آزادی از گورستان تنهایی شلوغ را

«وداع»

وداع این سوگواری !

ای تابوت !

ای گورستان !

وداع ! ای مرغ پر گرفته آزاد

وداع ای آزادی...

که من ، در جشن تبخیر ،

« شکل گرفتن را نامزد شدم

و « حرکت » را

و « نور » را

از توربین های شهر شلوغ ، هدیه گرفتم

وداع ای وسعت تبخیر هرز !

که من « شکل گرفتن » را

و « رسالت » را هم جشن گرفته ام

آخر تا کی سوگوار ماندن

در انجماد

در تابوت

در گورستان...

در وسعت هرز تبخیر

من ، جشن تبخیر

جشن شکل گرفتن

جشن جهت یافتن

جشن حرکت

جشن نور

جشن دیدن

جشن با سر دویدن را ،

از شنبه... تا جمعه ی تا ریخ

همیشه ، با خود خواهم داشت

ای رفیق...

آیا هنوز

ایا هنوز هم سوگواری؟

ای شادی غریب

ای خنده ی تنها

ای رقص مرگ

ای ترانه مبهم

ای نجوای شوم این قرن محزون

ای زندانی در خویش...